■ **غزل‌هایی در یک سطح و اندازه!** / یادداشتی بر دفتر شعر «شب ستاره و گیسو» سروده «انسیه موسویان»
■ **در برزخ هایکو و شعر کوتاه**/ نقدی بر مجموعه شعر «امضای خورشید بر جلد بلوط» سروده «مجید زمانی‌اصل»
■ **شناور بر سراب سادگی** / نگاهی به مجموعه شعر «می‌خواهم لیلای تو باشم» سروده «افسانه شعبان‌نژاد»

یادداشتی بر دفتر شعر «شب ستاره و گیسو» سروده «انسیه موسویان»

غزل‌هایی در یک سطح و اندازه!

وارش گیلانی: دفتر شعر «شب ستاره و گیسو» سروده انسیه موسویان دارای ۳۷ شعر است. از این ۳۷ شعر، ۲ شعر چهارپاره است و چند شعر هم نیمایی و سپید؛ یعنی این دفتر نزدیک به ۳۰ غزل دارد که مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری آن را در ۵۶ صفحه منتشر کرده است.

شعرهای نو در این دفتر که بیشترشان هم نیمایی هستند، بیشتر توصیفی است؛ توصیف‌هایی که در سطح و در حد و اندازه‌های یک نثر ادبی عمل می‌کند؛ نه کشفی، نه شهودی، نه فرم و ساختار چشمگیری، و نه حرفی برای گفتن که بشاید! اما توصیف‌ها زیبا هستند، لیک این زیبایی حتی در حد یک تابلوی نقاشی بسیار زیبا هم نیست که بتوان آن را حداقل از این منظر به عنوان شعر نوی نیمایی یا شعر سپید پذیرفت:

به خانه برمی‌گردی/ و یک چمدان/ بوی فرشته را/ قسمت می‌کنی/ بین ما/ مرا در آغوش می‌گیری/ در رگ‌هایم/ جاری می‌شود/ عطر بهشت/ آری/ آن شب در آسمان/ خدا/ با نام تو/ غزل تازه‌ای نوشت

این هم توصیف شاعرانه‌ای دیگر که به شعر نمی‌رسد:

در کوله‌بارم/ هر غروب/ به خانه می‌برم/ اندوه متراکم هزار ابر را/ شبانگاه/ ستاره‌ها/ سر بر بالشم می‌گذارند/ و مهتاب/ در چشم‌های خیسم/ به خواب می‌رود

اگر چه شعر کوتاه نیمایی ذیل به زیبایی حرفی برای گفتن دارد. در واقع مسیر توصیفی و تصویری این شعر سبب شده یک حرف معمولی ارتقا پیدا کند، چرا که آن مفهوم به زبان دیگر و با وصف دیگری بیان شده است:

وقتی صدای خسته گنجشک کوچکی/ در قارقار وحشی صدها کلاغ پیر/ از یاد می‌رود/ وقتی که شوق رویش یک دانه/ وقتی خیال سبز جوانه

اما غزل‌های انسیه موسویان که باید کار اصلی او در شاعری باشد و غزل جدی‌ترین قالب و روش شعری او. او که امروز ۴۵ سال دارد، دفتر شعر «شب ستاره و گیسو»اش شامل شعرهای ۳۰ سالگی و شاید کمتر از آن است؛ شعرهایی که امروز به چاپ‌های سوم و شاید هم چهارم رسیده است؛ شعرهایی که در آغاز ساده به نظر می‌آیند. شعرهای ساده همیشه در طول تاریخ پرطرفدارتر از دیگر اشعار بوده‌اند؛ چرا که اشعار ساده برای همه قابل هضم‌تر و قابل درک‌تر است و از این رو طرفدار و مخاطب بیشتری می‌تواند داشته باشد:

باز با دل گرفته در هوای تو
شعر تازه‌ای سروده‌ام برای تو
باز هم به یاد خنده‌های ساده‌ات
باز هم به یاد اشک بی‌ریای تو...

شعر ساده گفتن راحت نیست، شاید هم سخت‌تر از دیگر اشعار باشد؛ باباطاهر در شعر قدیم ساده‌ترین اشعار را دارد ولی مقام اشعارش در حد شاعران بزرگ است، یا سپهری در شعر امروز که در بهترین اشعارش شاعری است با زبانی ساده و نیز بیژن جلالی که در شعر سپید ساده‌گو است اما هر دو از شاعران بزرگ امروز ما هستند. در غزل امروز هم موجی از ساده‌گویی به راه افتاده است که متاسفانه در بخش عظیمی از آن، این سادگی به آبکی گفتن و زدن حرف‌های معمولی با اندکی از چاشنی عاطفه رسیده است که گاهی همان اندکی از چاشنی را هم ندارد. بالطبع در این روش شاعران موفقی هم داریم اما فعلا چندان شاخص نشده‌اند، چنانکه سیمین بهبهانی، منزوی و بهمنی در غزل امروز شاخص شده‌اند؛ غزل‌سرایانی که شعرشان پیچیده نیست اما ساده به معنای مصطلح آن هم نیست.

شعر «نیلوفرانه» انسیه موسویان هم ساده است اما نه مثل شعر نخستش که ۲ بیتش را نمونه آوردیم. این شعر با تمهیداتی اندک، خود را یک پله از ساده‌گویی بالاتر برده است اما در اصل و در نفس، شعری ساده است:

در فصل سرخ حادثه‌ها ای صدای سبز
ما را ببر به وسعت آن ماجرای سبز
از مشرق حماسی قرآن طلوع کرد
مردی به وسعت همه جاده‌های سبز

این غزل تنها با ردیف «سبز» که وقتی به قافیه‌های «صدا»، «ماجرا»، «ردا» و... می‌چسبد و ترکیب شعری می‌آفریند، آن هم در حساس‌ترین جای یک شعر و یک بیت که همان پایان هر بیت است و زنگ مطلب؛ زمانی که قرار است مطلب یا بلکه ساختارش در غزل تغییر کند و دیگری شود، نسبت به شعرهای ساده‌تر کمی ارتقا پیدا می‌کند.

با این همه، اگر این غزل را نیز بدون ردیف «سبز» که غزل را رنگی و متنوع کرده است بنگریم، درمی‌یابیم که انسیه موسویان در این غزل هم، به‌رغم ظاهرش، زبانی ساده دارد:

در فصل سرخ حادثه‌ها ای صدا...
ما را ببر به‌وسعت آن ماجرا...
از مشرق حماسی قرآن طلوع کرد
مردی به وسعت همه جاده‌ها...

غزل‌های انسیه موسویان خوب و جاافتاده و قابل تحسین است ولی در حدی که بتوان او را شاعر دانست. اما یک شاعر شاخص همیشه حرفی برای گفتن دارد. منظورم از آن حرف‌هایی نیست که اخیرا در غزل، از آنان به عنوان شاعران معناگرا یا محتواگرا نام می‌برند که آن نوع حرف معمولا از جنس شاعرانه نیست و بیشتر به وسعت حرف‌های فلسفی، روانکاوانه و از این دست گرایش دارد. شعر می‌تواند حرف‌هایش رنگ و لعاب فلسفی، روانکاوانه و اجتماعی داشته باشد اما اگر عینا تبدیل شود به سخن اجتماعی، فلسفی و روانکاوانه، آن وقت دیگر شعر نیست. غزل‌های انسیه موسویان دور است از این‌گونه فرهیخته‌نمایی اما متاسفانه حرفی از جنس شاعرانه هم در آن پیدا نمی‌شود؛ حرفی که بیش از هر چیزی شبیه حرف‌های عارفانه است؛ حرف‌های عارفانه‌ای که در گستردگی خود می‌تواند حرف‌های اجتماعی، فلسفی و روانکاوانه را نیز در خود ذخیره یا هضم کند. اینکه بگوییم:

در اشتیاق پرواز، بی‌آسمان‌ترینم
عمری به جرم بودن، با خاک همنشینم
نفرین به چشم‌هایم- این حفره‌های تاریک-
آخر چگونه‌ای دور! باید تو را ببینم؟
ای باغ سبز سیال! آخر بگو چه می‌شد
نزدیک‌تر بیایی، تا از تو گل بچینم...

این‌گونه سرودن‌ها قشنگ است، البته بیشتر برای جوان‌های عاشق زیر ۲۵ سال. زیرا یک مرد و زن باتجربه و پخته، دیگر به دنبال عشقی است که سرشار از معرفت باشد؛ لبریز از عرفان باشد و... چون «ای اشتیاق آبی!» برای آن معنایی ندارد و نیز حرف‌هایی از این دست که «با من بمان که عمری در آرزوی پرواز، بی‌آسمان‌ترینم». یک شعر عمیق و گسترده، به شکل‌های گوناگون این «اشتیاق و عمر و آرزو و آسمان» را به مخاطب اهل معرفت خود می‌شناساند، نه اینکه فقط حرفش را بزند. می‌گوییم مخاطب اهل معرفت، زیرا شعری آنچنان، مخاطبی اینچنین می‌خواهد تا همدیگر را کامل کنند و در واقع ادامه دهند، زیرا اشعاری از این دست در مواجه شدن با مخاطبان اهل معرفت زنده می‌مانند و عمق و گسترش بیشتری پیدا می‌کنند اما شعرهایی چون:

هنوز ایستاده‌ای،
وسیع مثل آسمان
چنان بلند و پرغرور که دیدنت نمی‌توان
تو آن درخت روشنی، شکوهمند و بارور
که تازیانه‌های باد نمی‌کند تو را خزان...

در خود می‌مانند؛ در حد و اندازه‌های صرفا وصفی خود. از این فروتر اینکه اگر در پیشانی شعر نوشته نشده بود «به پیشگاه مقدس حضرت زهرا(س)»، واقعا مخاطب از کجا و از روی چه نشانه‌هایی باید می‌فهمید که این غزل «به پیشگاه مقدس حضرت زهرا(س)» تقدیم شده است؟! یعنی وصف در این غزل آنقدر کلی است که حتی می‌توان آن را برای اشخاص دیگری هم تقدیم کرد. در صورتی که یک شعر آیینی باید نشانه‌های آیینی داشته باشد و اگر درباره کسی سروده شده، شاخصه‌هایی داشته باشد که قابل تشخیص باشد. این بحث بسیار دامنه‌دار است و من در این باره گفت‌وگوی کوتاهی با ایسنا داشته‌ام که براحتی در اینترنت قابل دسترسی است.

به نظر من انسیه موسویان نه‌تنها ذاتا شاعر است؛ در عمل هم شاعر است. یعنی کسی که به این زیبایی و شیوایی و رسایی شعر می‌گوید، ممکن است شاعر نباشد؟:

من آفتاب تو بودم، مرا به سایه چکار؟
شکست پشت غرورم، شکسته‌ام ناچار
مرور می‌کنم آوازهای سبزم را
هنوز روشنم آری، هنوز مثل بهار
اگر چه ابر شدم تار و تیره و سنگین
اگر چه سنگ شدم، سرد و بی‌بر و بی‌بار
اگر چه با غزلی چند، مثل برکه خوشم،
قسم به رود که دیگر نمی‌شوم تکرار.

آری! انسیه موسویان شاعر خوبی است اما نیاز به این دارد که نه‌تنها خود را تکرار نکند، بلکه باید پنجره دیگری به روی خود باز کند که افق دورتر و زیباتری را نشان می‌دهد و حتی در این افق پرواز کند، زیرا در همین حد و اندازه ماندن، ارمغانی جز غزل‌هایی در همین حد و اندازه به بار نخواهد آورد.

تمام غزل‌های این دفتر تقریبا در یک سطح و یک اندازه‌اند و غزلی که نشانه‌ای باشد برای پرواز و پریدنی دیگر، در این دفتر دیده نمی‌شود؛ مگر یک غزل که آن نیز باز از جنس غزل‌های دیگر است، چه به لحاظ زبانی و چه به لحاظ نوع بیان و لحن و لفظ؛ شاید تنها فرقش با دیگر غزل‌ها در این باشد که به لحاظ مضمونی فرق‌هایی با دیگر غزل‌ها دارد؛ غزل‌های دیگر همه وصفی‌اند، در مقابل این وصف هم یک «تو» ناملموس قرار دارد که ظاهرا معشوق و محبوب است اما در غزل «می‌رسد...»، آن که می‌رسد کسی است که انتظارش در غزل‌های این دفتر نمی‌رفت، و آن رسیدن یا آمدن «یک عاشق قدیمی» است. این عاشق قدیمی فضای غزل را متفاوت می‌کند از دیگر غزل‌ها و یک حس نوستالژیک عمیقی را ایجاد می‌کند و همین امر غزل را تا حدی به لحاظ‌های دیگر نیز اندکی متفاوت از غزل‌های دیگر نشان می‌دهد و اندکی از فضای ترانه شدن را در جان این شعر می‌ریزد:

می‌رسد پر از ترانه، می‌رسد پر از تبسم
ذره ذره در نگاهش می‌شود نگاه من گم
مثل من غریب و خسته‌ست، بال نازکش شکسته‌ست
چشم‌های مهربانش، خسته از نگاه مردم
عاشق قدیمی من، کز طراوت صدایش
عطر سبزه می‌تراود، عطر بی‌ریای گندم
چشمه‌ها به من بگویید، می‌رسم به چشم‌هایش؟
من اسیر رخوت خویش، او همیشه در تلاطم
می‌روم که گم شوم باز، در زلال خنده‌هایش
عاشق قدیمی من، می‌رسد پر از تبسم

غزل‌های انسیه موسویان خوب و جاافتاده و قابل تحسین است ولی در حدی که بتوان او را شاعر دانست. اما یک شاعر شاخص همیشه حرفی برای گفتن دارد. منظورم از آن حرف‌هایی نیست که اخیرا در غزل، از آنان به عنوان شاعران معناگرا یا محتواگرا نام می‌برند که آن نوع حرف معمولا از جنس شاعرانه نیست و بیشتر به وسعت حرف‌های فلسفی، روانکاوانه و از این دست گرایش دارد. شعر می‌تواند حرف‌هایش رنگ و لعاب فلسفی، روانکاوانه و اجتماعی داشته باشد اما اگر عینا تبدیل شود به سخن اجتماعی، فلسفی و روانکاوانه، آن وقت دیگر شعر نیست

نقدی بر مجموعه شعر «امضای خورشید بر جلد بلوط» سروده «مجید زمانی‌اصل»

در برزخ هایکو و شعر کوتاه

[حمیدرضا شکارسری]

کاری نداریم به اینکه هایکو از قوالب شعر ژاپنی است و خود از دل قوالب دیگر جدا و مستقل شده (مثل انشعاب غزل از دل قصیده) و نیز کاری نداریم به ساختار موسیقایی متکی بر سطربندی و هجابندی خاصش چرا که حتی تعریف ما از هجا با تعریف ژاپنی‌اش متفاوت است اما به گمان نگارنده اینکه یک هایکوسرا چگونه به جهان نگاه می‌کند و ورای قالب سروده‌اش، اساسا به چه می‌گوید شعر، بحثی مهم‌تر است.

هایکوسرا به هیچ وجه در جهان تصرف نمی‌کند. او اساسا در متن غایب است، بنابراین فقط و فقط نگاه می‌کند بدون آنکه تصویر را از صافی تخیل خویش عبور دهد. او سعی می‌کند لحظه‌ای از واقعیت‌های عادی و چه بسا روزمره جهان را ضبط و ارائه کند؛ لحظه‌ای که همیشه بوده و هست اما به آن توجهی نشده و نمی‌شود. پس هایکو ساده است و فاقد شگفتی حاصل از تخیل. هایکوسرا مخاطب را به دیدن جلب می‌کند و به عمیق دیدن، نه به این خاطر که چیزی فراتر از واقعیت را به او نشان بدهد بلکه به این دلیل که بیننده را به اندیشه در عمق همان لحظه دعوت کند. هایکو کشف تصویر نمی‌کند و بدون مداخله در جهان، خواننده را به لحظه‌ای فاقد آرایش فرا می‌خواند. شهود در هایکو، خلق فراواقعیت نیست بلکه درک حقیقت نادیده یا نادیده گرفته شده است.

تنها / میان شکوفه‌ها قد کشیده / سروی بلند (باشو)

هیچ چیز در این لحظه اضافه‌تر از آنچه عینا دیده می‌شود، وجود ندارد اما خواننده حس تنهایی را در طبیعت تاویل می‌کند و به آن می‌اندیشد.

حتی در نوروز هم / ده انگشت زغال‌فروش / سیاه است (کیکاکو)

که واقعیتی اجتماعی را در لحظه‌ای تأمل‌برانگیز منجمد و جاودانه می‌سازد.

البته در برخی هایکوها تخیل هم دیده می‌شود اما این تخیل چنان نرم و ساده است که در حکم دست‌اندازی در جهان محسوب نمی‌شود. حس‌آمیزی لطیف این هایکو را ببینید:

دریا تاریک می‌شود / آواز مرغابیان / سپید کمرنگ است (باشو)

با این حساب من در مجموعه شعر کوتاه «امضای خورشید بر جلد بلوط» هایکوهای زیادی ندیدم، حتی اگر روی جلد کتاب نوشته شده باشد: مجموعه هایکو!

بر گور پدرم گورکنی نشسته / پپسی می‌نوشد / سیگار تعارفش می‌کنم

«مجید زمانی‌اصل» به ندرت واقعیت را در همین عریانی و صراحت رها می‌کند. او شاعری ایرانی است و شعر را در صور خیال جست‌وجو می‌کند بنابراین به جای هایکو اکثرا شعر کوتاه ۳ سطری می‌نویسد و انصافا خوب می‌نویسد. خوب می‌نویسد چون در فضایی کوچک و محدود خیال را به تمام کاراکترهای شعر تسری می‌دهد و شخصیت اشیا و آدم‌ها را در متن دیگرگون می‌سازد.

بی‌متکای برف / لحافی از برف / بر خود کشیده کوه

این کوه زنده است و کوهی معمولی نیست همان‌طور که ماه همان ماه هر شب نیست و برف نیز.

شب کتری سوخته‌ای‌ست / ماه مرداد بفرما چای/ سرد می‌شود

هایکوسرا کناری می‌ایستد و تنها نگاه می‌کند و ثبت می‌کند اما «زمانی‌اصل» فقط نگاه نمی‌کند. وارد صحنه می‌شود و آن را دوباره بازسازی می‌کند و به نام شعر تحویل می‌دهد.

در گوش علف‌ها / سوت می‌زند باد / خیزران‌ها در چرتی خزانی

تشبیه و تشخیص و حس‌آمیزی و اغراق و مبالغه از پربسامدترین صور خیال این شعرها هستند. در سایه این تکنیک‌هاست که می‌توان با پروانه‌های سفید به صحبت نشست و با کشف شباهت انعکاس آسمان در نهر با آسمان واقعی به آنها اخطار داد:

هی اشتباه نگیرید / آسمان در نهر را / پروانه‌هایی سفید

و در حین تشبیهی ساده، چنین به مبالغه پرداخت:

بر آینه ایستاده بر برف / آینه می‌گیرم / جهان کفن‌پوش می‌شود

از شباهت‌های اشعار کوتاه و ۳ سطری این مجموعه با هایکو می‌توان به وفور حضور طبیعت و عناصر فصلی اشاره کرد. «زمانی‌اصل» شاعری طبیعت‌گراست و با بهره‌گیری از اجزای طبیعت به طرح درونمایه‌های مختلفی چون مرگ و جنگ می‌پردازد. همچنین از حادثه دامنگیر زادبومش خوزستان یعنی جنگ بسادگی عبور نمی‌کند و بخش قابل توجهی از آثارش را به آن اختصاص می‌دهد.

در تعجبم چگونه آمدی / تا ریل قطار دوکوهه / پروانه سفید؟!

و نیز هرگز به بهانه طبیعت‌گرایی و نیل به شعر ناب و خلق تصاویر بکر از نمایش شاعرانه رویدادهای اجتماعی و سیاسی روزگار خود غافل نمی‌شود. شعرهای کوتاه او اتفاقا به خاطر همین کوتاهی و تجمع انرژی تنها در ۳ سطر، از ضربه خوبی در پایان‌بندی خود برخوردارند تا پیام‌های سیاسی و اجتماعی خود را محکم‌تر القا کنند.

این یکی اتفاقا یک هایکو است:

در این یخبندان بگذار بخندد / بعد از گرفتن دو پتو / کارتن‌خواب

و این یکی سیاسی و یک شعر کوتاه است نه هایکو:

بوی سوخته استخوان آدمی / به شب‌های فروردینی یمن / عطریات عربستانی

سخن را با سروده رندانه‌ای خاتمه می‌دهم که تفسیر آن منتقد را غرق لذت می‌کند:

به نظر شما / جسد عقاب در پای کوه / هایکو نیست؟

از سویی می‌توان پاسخ داد: نه شاعر! این فقط یک عقاب مرده است بر دامنه کوه اما از سوی دیگر چون چیزی جز واقعیت، بدون دخالت تخیل در متن نمی‌بینیم، می‌توانیم بگوییم با یک هایکو روبه‌روییم و فقط شعر است که اجازه می‌دهد چنین تناقضی در قالب پارادوکس معنا پیدا کند و صادق باشد.

هایکو ساده است و فاقد شگفتی حاصل از تخیل. هایکوسرا مخاطب را به دیدن جلب می‌کند و به عمیق دیدن، نه به این خاطر که چیزی فراتر از واقعیت را به او نشان بدهد بلکه به این دلیل که بیننده را به اندیشه در عمق همان لحظه دعوت کند. هایکو کشف تصویر نمی‌کند و بدون مداخله در جهان، خواننده را به لحظه‌ای فاقد آرایش فرامی‌خواند

نگاه

نگاهی به مجموعه شعر «می‌خواهم لیلای تو باشم» سروده «افسانه شعبان‌نژاد»

شناور بر سراب سادگی

[متین فردوسی]

یک- ساده‌سرایی در روزگار ما یک جریان قدرتمند و فراگیر در شعر و شاعری است؛ اما چرا؟ ساده‌سرایی را می‌توان عکس‌العمل هوشمندانه شاعران دهه‌های ۸۰ و ۹۰ در مقابل پیچیده‌سرایی گاه نامعقول شعر دهه ۷۰ دانست؛ شعرهای بغرنجی که گاه دایره مخاطبان آثار را در حد محفلی ادبی محدود نگاه می‌داشت؛ مخاطبانی که خود را حرفه‌ای و خاص می‌خواندند و نیاز طبیعی شعر به دایره وسیع‌تر مخاطب را نفی می‌کردند. ساده‌سرایی همچنین معلول توجه به شرایط فرهنگی جامعه مخاطبان عام است؛ جامعه‌ای که درگیر با شرایط سخت زندگی خود نمی‌تواند و نمی‌خواهد زمانی بیش از حد را به هنر و ادبیات اختصاص دهد و شاید اصلا حوصله‌اش را ندارد اما علاقه‌مند هم هست. از سوی دیگر اما ساده‌سرایی در عین عمیق‌نویسی، فعالیت ادبی پارادوکسیکال جذابی است که همیشه مورد علاقه اهل هنر و ادبیات بوده است. خلق متون سهل و ممتنع!

دو- سادگی فقط معلول دم دست بودن روابط بین اجزای شعر نیست؛ اتفاقا در بسیاری از اوقات روابط میان کلمات یک شعر ساده بسیار پیچیده و دیریاب نیز هست. سادگی در اکثر مواقع بویژه در کوتاه‌سرایی‌ها حاصل معدودیت روابط است. طبعا اشراف خواننده بر کلیت یک اثر کوتاه و روابط معدود و اجزای محدود آن، آسان‌تر است.

سه- «می‌خواهم لیلای تو باشم» مجموعه اشعار کوتاه عاشقانه‌ای سروده «افسانه شعبان‌نژاد» است. نخستین چیزی که در اشعار این مجموعه جلب توجه می‌کند کوتاه بودن و ساده بودن آثار است. کوتاهی آنها که طبعا

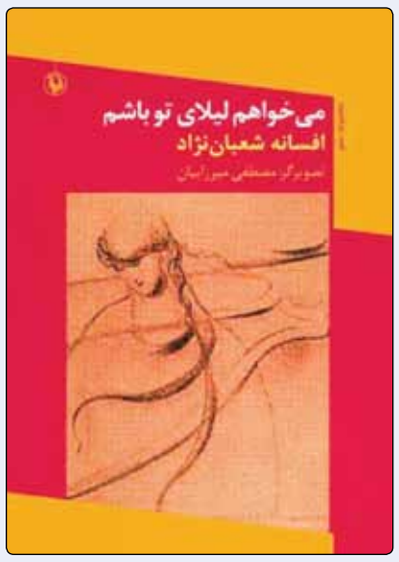

امری عرفی است. محدودیت سطرها در ۳ الی ۷-۶ سطر و مهم‌تر از این، تک‌تصویری و تک‌مضمونی و تک‌هسته‌ای بودن شعرها. ساده بودن آنها اما حکایت دیگری است. این سادگی تنها معلول کوتاهی اثر نیست بلکه بیشتر مدیون روابط آشنای عناصر متن است.

می‌خواهم / ماهی شوم / اسیر تُنگ نازک دلت

ساده بودن این شعر نه تنها حاصل رابطه مستقیم و نزدیک ماهی و تُنگ است بلکه بیش و پیش از آن حاصل حضور قاطع و یکه مضمون شباهت دل با تُنگ و من با ماهی و رابطه این دو تشبیه با هم است. این رابطه اما آنقدر نزدیک و قابل انتظار است که هیچ بهت و شگفتی خاصی در ذهن مخاطب ایجاد نمی‌کند. متاسفانه این نوع سادگی متن را سطحی می‌کند، چرا که ظرفیت خوانش و تاویل ثانوی را از مخاطب می‌گیرد و در واقع متن را تک‌معنا می‌کند. این گفته به معنای فقدان شعریت نوشتار نیست بلکه همان‌گونه که ذکر شد، نشانه سطحی بودن و در بدترین تعبیر نشانه ابتذال آن است.

سادگی در نهایت متن را از شعریت تهی می‌سازد. این خالی بودن به خاطر اکتفای متن به وجود احساسات و عواطف رقیق انسانی است که به اشتباه با حسی بودن متن اشتباه گرفته شده است. شعری حسی محسوب می‌شود که حالات و آنات را به اجرایی زبانی نزدیک کرده باشد و شعری احساساتی محسوب می‌شود که کادوی معنا را، آماده تحویل مخاطب بدهد:

دیروز بود / یا پریروز / نمی‌دانم؟ / تنها می‌دانم / امروز با تو خوشحالم

این خوشحالی دیده نمی‌شود و تنها شنیده می‌شود. برای انتقال حس خوشحالی در شعر، بدترین راه استفاده از کلماتی چون خوشحالی و شادی است. شاعر باید بتواند اثر این خوشی را در وجود خود و جهان پیرامون خود عینا به نمایش بگذارد یا ترسیم کند، اگر نه گفتن اینکه من خوشحالم یا غمگینم یا می‌ترسم یا... از هر آدمی برمی‌آید. تفاوت شاعر با مردم در قلم به دست بودن نیست بلکه در توان نمایش جهان از پشت فیلتر خیال است. عبور جهان از صافی تخیل، جهان واقعی را فراواقعی می‌کند اما در عین حال مخاطب را به شناختی عمیق‌تر از جهان می‌رساند.

تخیل اما در شعرهای مجموعه مورد بحث اصلا تازه نیست و این خودکارشدگی به انعکاس ساده جهان منتهی می‌شود، درست مثل اینکه تخیلی در بازآفرینی جهان دخیل نبوده است.

غرورم را / گم کرده‌ام / در سایه‌سار مهربانی دستانت / ای مغرور...

نمی‌توان ساده‌تر از این و پیش‌پاافتاده‌تر از این ادعای مخیل بودن کرد! یک ترکیب کلیشه‌ای چون سایه‌سار مهربان دستان نمی‌تواند کل نوشته را نجات دهد و از سطح یک نثر ادبی ساده فراتر ببرد.

چهار- ما «افسانه شعبان‌نژاد» را با عنوان شاعر شعرهای کودک و نوجوان می‌شناسیم. او که در آن عرصه نامی محترم و قابل احترام محسوب می‌شود، احتمالا با عادت به تنفس در همان فضا و هوا به شعر بزرگسال پا گذاشته و خودآگاه یا ناخودآگاه، شعر ساده بزرگسال را با شعر کودک و نوجوان اشتباه گرفته است، حال آنکه این ۲ مقوله‌هایی متفاوتند که جای شرح و بسط آن در حوصله این نوستار نیست.